

شهرت

زندان طلایی انسان

وقتی شهرت یافتی، دیگر خود نیستی
که هستی. گفتارت، رفتارت،
تصمیم هایت، تحت تأثیر خلاق است.

مهدی سیاح زاده

مولوی از بیان این نکته خسته نمی شود که بگوید: ما
اسیریم. اسیر قفس تنگ نظری ها، حسادت ها، کینه ها، رقابت
های کود کانه. او توصیه می کند که باید همواره در اندیشه ی
رهایی باشیم. مرغ در قفس اگر در اندیشه ی رهایی نباشد
نادان است:

مرغ، کو اندر قفس زندانی است
می نجوید رستن، از نادانی است

مولوی در داستان «بازرگان و طوطی» برای نمونه، یکی از زندان های این دنیا را معرفی می کند. این زندان که متأسفانه ، مردمان برای رفتن در آن، و برای بیشتر ماندن در آن، حرص می زنند و تلاش بی وقفه می کنند، «شهرت» است. این بیماری شهرت، را مولوی به عنوان یک نماد از بیماری های روانی-اجتماعی آورده است که انبوه عظیمی از انسان های بیمار، مانند پرندگان ناآگاه، با میل و رغبت، به دام این قفس می افتند و مهمتر این که خود نمی دانند تا چه حد در اسارت اند.

که اشتها خلق بند محکم است
در ره، این از بند آهن کی کم است
۱۵۴۶/۱

می گوید: کسی که مشهور است، در واقع در بند است. این بند، کمتر از بند آهنی نیست. شهرت تو را وادار می کند، بجای رضای حق، رضای خلق را در نظر داشته باشی. وقتی شهرت یافتی، دیگر خود نیستی که هستی. گفتارت، رفتارت، تصمیم هایت، تحت تأثیر خلاق است. در این وقت

است که برای راضی نگاه داشتن مردم ممکن است از حقیقت چشم پوشی.

بسیار معدودند کسانی که هنگام شهرت استقلال رأی داشته باشند. جز انبیاء و اولیاء که به راستی معبود آنان حق و حقیقت است، نه خلق و معیشت. گروه شهرت طلبانی که ظاهراً استقلال فکر دارند، ریاکاران و مردم فریبانی هستند که در نهایت خدا و قبله گاه آنان، خلق است. اما برای رضایت نفس، نه برای رضای خدا و خلق خدا.

حال پرسش این است که آیا شهرت ناپسند است؟ اگر چنین است، پس چرا پیامبران مشهور بودند؟ پاسخ مولوی همان است که درباره ی «دنیا» گفته است: اگر کسی در راه تکامل انسان ها، رفاه انسان ها، و در یک کلام در راه خدا به شهرت رسید، نه تنها مذموم نیست، مفید است.

آیا شهرت دکتر شوایترز و مادر ترزا، و اکثر اندیشمندان و دانشمندان جهان که انسان گرا بوده اند، همان کیفیت شهرت جنایتکاران و دشمنان بشریت را دارد؟ قطعاً نه. چرا؟ برای این که هدف آن مردان و زنان نامدار کسب شهرت نبود. شهرت بعداً آمد. کار آنان برای پروار کردن

نفس نبوده و نیست، برای انسان بود. در واقع «دیگری» در جلوی دید آنان بود، نه «من». اما انگیزه ی شهرت طلبی بسیاری از مردم، برای تسکین تمایلات نفس است. این است که از دید مولوی شهرت در اصل بد نیست. اما متناسب با انگیزه آن می تواند خوب و یا مذموم باشد.

مولوی می گوید: برای این که دنیا پرستان نتوانند از تو بهره کشی کنند و برای این که شهرت باعث منیت در تو نگردد، خود را رنجور نشان بده. نه رنجور ناشی از جسم، بلکه کاری کن که مردم (خلق) تو را همانند دیگران بشناسند. و هوای شهرت و آوازه ی تو در جمع مردم فروکش کند.

خویش را رنجور سازی زار زار

تا تو را بیرون کنند از اشتهار

۱۵۴۵/۱

با این حال، کسانی که در طریقت پیشرفت کرده اند، از شهرت گزیزانند و اعتقاد دارند که شهرت باعث سکون و ایستایی سالک می شود.

داستان های زیادی در همین مورد درباره ی اولیاء گفته و نوشته شده است. ما این جا فقط از شمس تبریزی، استاد و مرشد مولوی، چند داستان نقل می کنیم:

«هیچ کس را معلوم نبود که او (شمس تبریزی) چه کس است؟ و از کجاست؟... روز پنجشنبه بیست و یکم ماه شوال... (۶۴۲ هجری - ۱۲۴۴ میلادی) ... شمس الدین غیبت نمود و قرب ماهی (نزدیک یک ماه)، طلب او کردند. اثری پیدا نشد که چه شد و به کجا رفت...» (مناقب العارفین - شمس الدین احمد افلاکی - به نقل از کتاب خط سوم - دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی - صفحه ی ۲۴)

*

« تا زمان خداوندگار (مولوی) هیچ آفریده را بر حال او (شمس تبریزی) اطلاعی نبود و الحاله (اکنون)... هیچ کس را بر حقایق اسرار او، وقوف نخواهد بود. پیوسته ... از خلق و شهرت، خود را پنهان داشتی. به طریقه و لباس تجار بود. به هر شهر که رفتی، در کاروانسرا نزول کردی و کلید محکم بر در نهادی، و در اندرون به غیر حصیر، نبودی...»

(همان منبع ص ۲۴)

*

«نقل است که مولانا شمس الدین تبریزی... هرگاه که از توالی تجلیات مستغرق می گشت... و قوای جسمانی تحمل آن مجاهده نمی کرد، جهت دفع آن حال، خود را به «کار» مشغول کردی، و به ناشناسی نزد... مردم رفته تا شب کار کردی و چون اجرت دادندی فرمودی: قرض دارم، می خواهم تا جمع شود تا به یک بار ادا کنم. و بدان بهانه، موقوف می گذاشت بعد از مدتی غیبت می فرمود.»

(همان منبع ص ۲۷)

مولوی در ادامه، پس از یک نیایش زیبا به درگاه پروردگار، نتیجه ی واقعی داستان «بازرگان و طوطی» را این گونه بیان می کند:

دانه باشی، مرغکانت بر چند
غنچه باشی، کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن، بکلی دام شو
غنچه پنهان کن، گیاه بام شو

۱۸۳۳/۱

چرا باید دانه را از مرغکان و غنچه را از کودکان
پنهان کرد و خود را گیاه بی ارزش پشت بام ها نشان داد؟ زیرا
که اگر شهرت بیایی، آن وقت حيله ها و خشم ها و حسد ها
مانند آبی که از مَشك ها می ریزد بر سرت می بارد.

حيله ها و خشم ها و رشك ها

بر سرش ریزد چو آب از مَشك ها

۱۸۳۶/۱

و در این دنیای وحشی، از دشمنان و دوستان دنیا

پرست، روزگارت سیاه می شود:

دشمنان، او را ز غیرت می درند

دوستان هم، روزگارش می برند

۱۸۳۷/۱
